



خردسانان

گوست

سال سوم.

شماره ۱۶۰، پنجمین

۲۶ آبان ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان





خردسالان

داستان

محله‌ی خردسالان ایران

سازمان امنیت ایران موسسه تبلیغ و نشر آثار امام (ره)

به نام فراوند بخشندۀ مهربان

- ۱۳ مسابقه‌ی دو
- ۱۷ خانه‌ای از سبب
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ جوجه‌ی من
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ او نه که ...؟



- ۳ با من بیا
- ۴ باد و برگ
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ دریای من
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی



پدر و مادر غریب، هرمی کرامی

- مدیر مسئول: مهدی ارکانی
- سردبیران: الفشن علا، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلوانیان
- کرافیک و صفحه‌آرایی: صدف ضریبور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر هروج
- توزیع: درخ نیاپس
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- متشاور: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۱۶۲، نشر هروج
- تلفن: ۰۲۹۷-۲۶۷-۰۸۲۲ و ۰۲۹۷-۲۲۱۱

این مجموعه‌ی ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزش، تاریخی و سرگرمی، آفرینش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جذاکردن، و نک آمیزی، حتی خط طحن کردن و هرگونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا بیا

دوست من سلام.

من هشت پا هستم و زیر آب دریاهای بزرگ زندگی می کنم.

ما هشت پاها با این که خیلی بزرگ هستیم، اما از کوسه‌ها می ترسیم
چون ممکن است آن‌ها ما را شکار کنند و بخورند.

وقتی دشمنی به ما نزدیک می شود، ما می توانیم مایع تیره رنگی از
بدنمان بیرون بریزیم که مثل جوهر است.

آن وقت، آب تیره می شود
و دشمن نمی تواند ما را
پیدا کند.

امروز پیش تو آمدہام تا
مجله‌ی دوست خردسالان
را ورق بزنیم، شعروقصه‌های
زیبابخوانیم، نقاشی کنیم
و با هم کاردستی درست
کنیم.

پس دست مرا بگیر و با من بیا...

باد و برگ



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
پاییز از راه رسیده بود.

علف‌های بلند زیر پای پاییز، آرام آرام می‌رقصیدند و کلاغ‌ها روی شاخه‌های درخت قارقار می‌کردند.
پاییز، برگ‌کی را از شاخه جدا کرد و گفت: «هالا ببرو و پیام مرا به همه برسان!»
برگ خندید و گفت: «به همه په بگویم:»

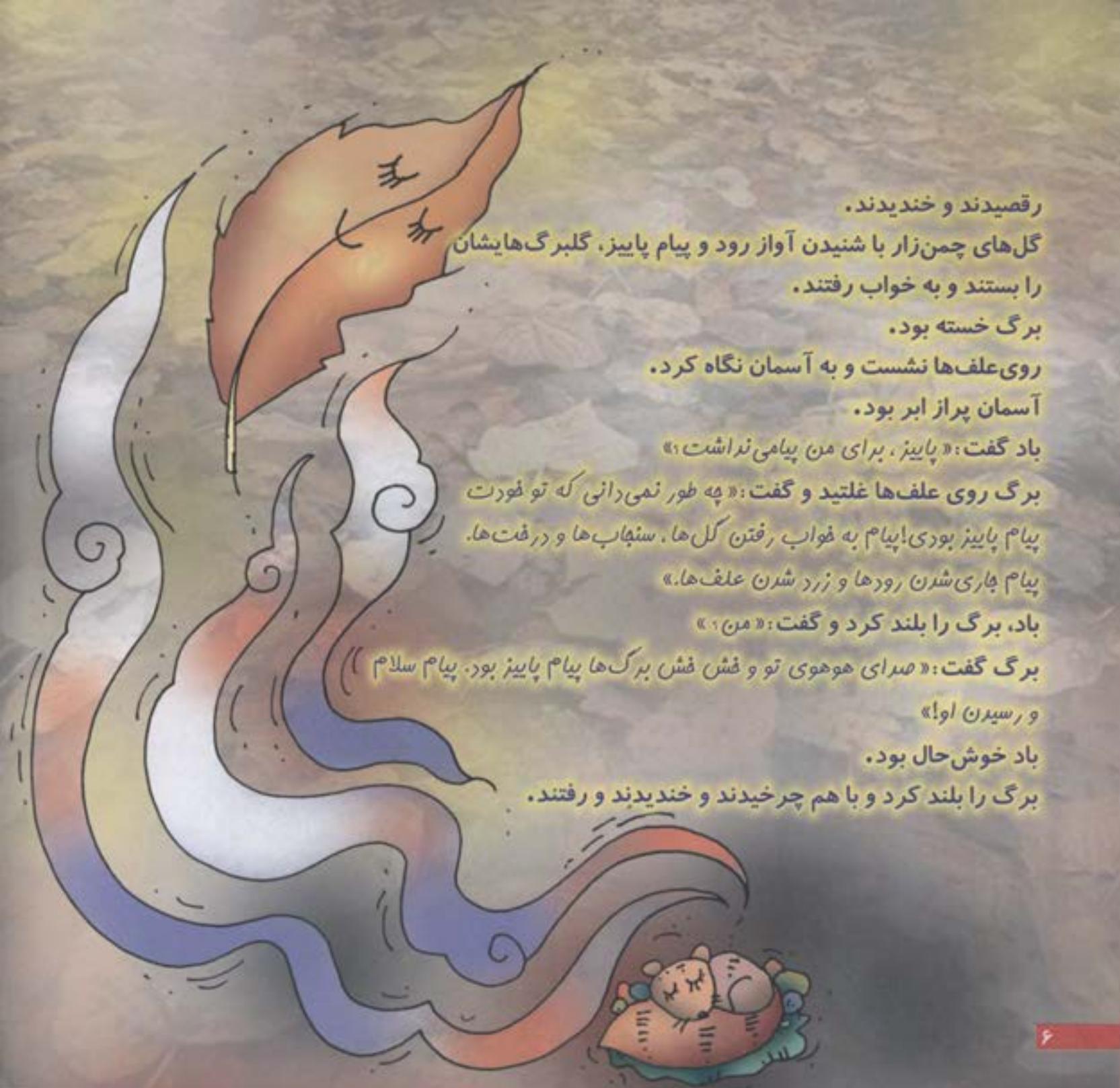
پاییز، در گوش برگ چیزی گفت و او را به باد سپرد.
برگ و باد رفتند و رفتند و رفتند.
درخت، برگ را دید.

شاخه‌هایش را جلو برد و او را گرفت.
برگ، پیام پاییز را به گوش برگ‌های درخت گفت.
برگ‌ها، پنج پچی کردند و زرد و سرخ و نارنجی شدند.
باد، برگ‌ها را از درخت جدا کرد و با خود برد.
برگ رفت و رفت تا به لانه‌ی سنجاب رسید.

سنجب و قتی پیام پاییز را شنید، دمش را جمع کرد و سرش را روی آن گذاشت و خوابید.
باد و برگ رفتند و رفتند.

از کوه‌ها گذشتند و به رودخانه رسیدند.
برگ توی آب افتاد و پیام پاییز را به رود گفت.
رود، پر از موج شد و آواز خواند و رفت.
ماهی‌ها، آواز رود را شنیدند.





رقصیدند و خنیدند.

گل‌های چمن‌زار با شنیدن آواز رود و پیام پاییز، گلبرگ‌هایشان را بستند و به خواب رفتند.

برگ خسته بود.

روی علف‌ها نشست و به آسمان نگاه کرد.
آسمان پر از ابر بود.

باد گفت: «پاییز، برای من پیامی نداشت!»

برگ روی علف‌ها غلتید و گفت: «په طور نمی‌دانی که تو فورت پیام پاییز بودی! پیام به خواب رفتن گل‌ها، سنهاب‌ها و درخت‌ها، پیام چاری‌شدن رودها و زرد شدن علف‌ها.»

باد، برگ را بلند کرد و گفت: «من!»

برگ گفت: «صدای هو هوی تو و فشن فشن برگ‌ها پیام پاییز بود. پیام سلام و رسیدن او!»

باد خوش حال بود.

برگ را بلند کرد و با هم چرخیدند و خنیدند و رفتند.

نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



۹

۱۰

۱۱

۸

۱۲

۷

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

فرشته‌ها



دیروز، دایی عباس و زن دایی به خانه‌ی ما آمدند و حسین را پیش ما گذاشتند.
آن‌ها می‌خواستند به مکه بروند و چون حسین خیلی کوچک است، او را با خودشان
نبرندند.

شب، حسین گریه می‌کرد. مادرم تا صبح او را بغل گرفت و برایش لالایی خواند.
به مادرم گفت: «شما حسین را بیشتر از من درست نمایید».

مادرم گفت: «عزیز دلم! هر هادری بپهی فورش را بیش تر از همه‌ی بپههای دنیا
درست ندارد. ولی حسین، پسر دایی عباس است. او فیلی خیلی کوچک‌تر است و به ما
اهتماج دارد. هالا که پدر و هادر حسین، این‌جا نیستند، ها باید از او هر اتفاقی کنم؟»

گفت: «دایی عباس که نمی‌داند شما په قدر برای حسین زحمت می‌کشید.»

مادرم خندید و گفت: «دایی عباس و زن دایی به زیارت خانه‌ی فدا رفته‌اند. گمک کردن به کسی
که برای زیارت می‌رود، فدا را فیلی فوش‌هال می‌کند. فرشته‌ها هر روز و هر شب تو را همین پیش‌نذر
که با حسین بازی می‌کنی، برای او شیر درست می‌کنی و هر اتفاق او هستی!»

حسین به من نگاه می‌کرد و می‌خندید.
مثل فرشته‌ها که به من نگاه می‌کردند و می‌خندیدند.



دریای من

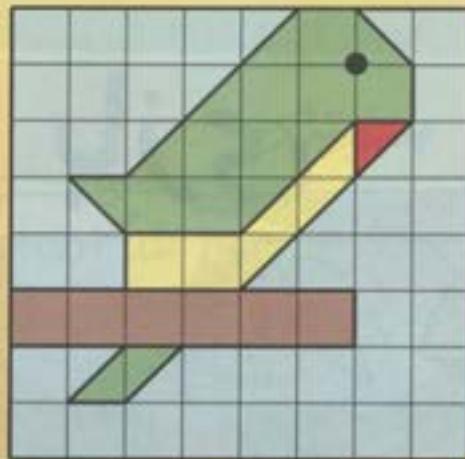
میرزا ملکوش



تو هم خدایی
من مثل ماهی
دریایی روشن
یک هدیه برمن
در قلب دریا
از خود، خدایا!

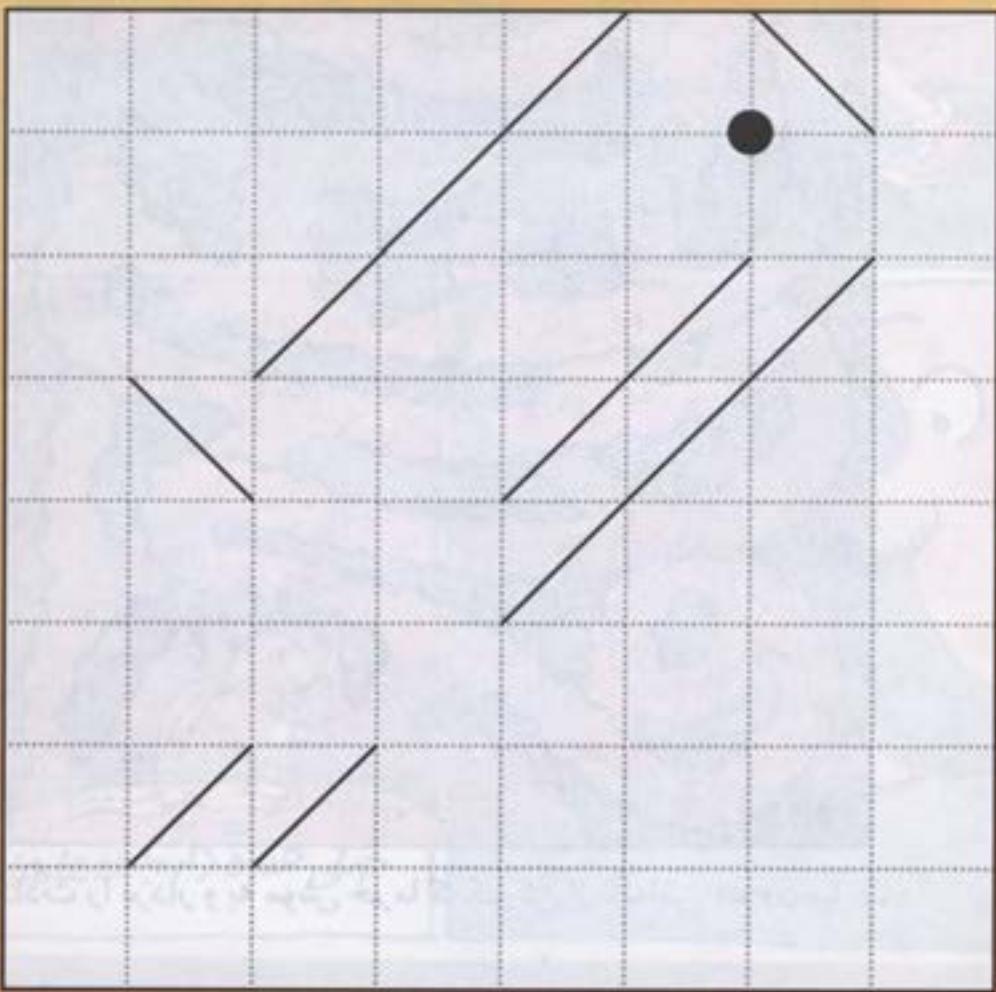
من بچه هستم
تو مثل دریا
پاک و بزرگی
هر قطره‌ی توست
من خانه دارم
دورم نسازی



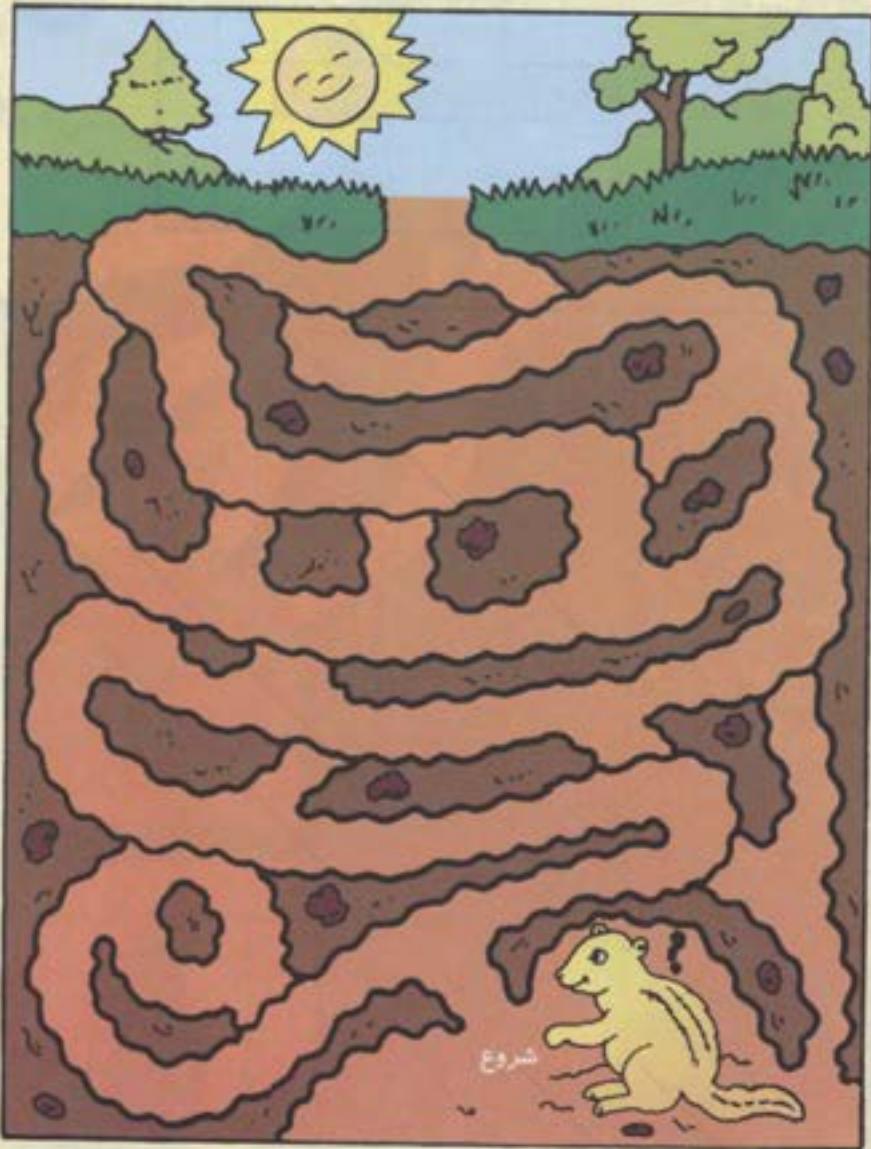
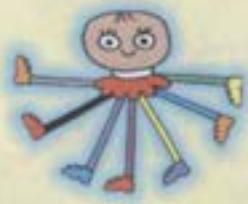


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



مدادت را بردار و به موش خرما کمک کن از لانه اش بیرون بیاید.



مسابقه دو

حصنه

مثلاً اون!

خوبی این پارک
این که چیزهای
حیان جالبی
تو ش پیدا می شو



با این سرعت،
ده سال دیگه چم
به مقصد نمی بشم!

واای یک
حلزون!











با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شمارا
هراهی کند.



سیب



کرم سیب



حلزون

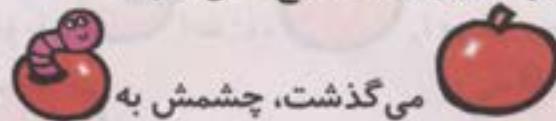


پروانه

خانه‌ای از سیب

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که افتاد که سرش را از کنار درخت می‌گذشت، چشمش به



بیرون آورده بود.



گفت: «توی این سیب په کار می‌کنی؟»



جواب داد «این پا، قانه‌ی من است.»



با تعجب به او نگاه کرد و رفت.



اما با خودش فکر می‌کرد که خوش به حال چه خانه‌ی قشنگی دارد.



تصمیم گرفت صدف را بگذارد و برود توی یک زندگی کند.

از آن جا رد می شد که را دید و پرسید: «کجا می روی؟»

گفت: «من این صدف را نمی فواهم . می فواهم بروم و یک پشم بگزارم !»

گفت: «فیلی سنتگین است . تو زیر آن له می شوی.»

گفت: «نه ! یک دارد. من هم می فواهم به های صدف، یک قانه‌ی من باشد.»

گفت: «اما او یک است . را می فورد و توی آن را سوراخ می کند. بعد همانجا می هاند و

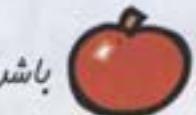
زندگی می کند، تو که نمی فوری. په طور می فواهی را سوراخ کنی؟»

کمی فکر کرد و گفت: «نه ! من دوست ندارم. اصلاً لعمی فواهد در دیوار قانه‌ام



باشد!

عاشق مزه‌ی است.»



به صدفش نگاه کرد و گفت: «و من عاشق این صدف زیبا هستم.»



خندید و گفت: «اگر دلت بفواده می‌توانی با



به مزه‌ی

فکر کرد و گفت: «نه! به قانه‌اش نمی‌روم ولی می‌توانم با او دوست باشم.»



با هم دوست شدند ولی هیچ کدام، هیچ وقت به خانه‌ی آن یکی نرفت و هر کس در

خانه‌ی قشنگ خودش ماند!

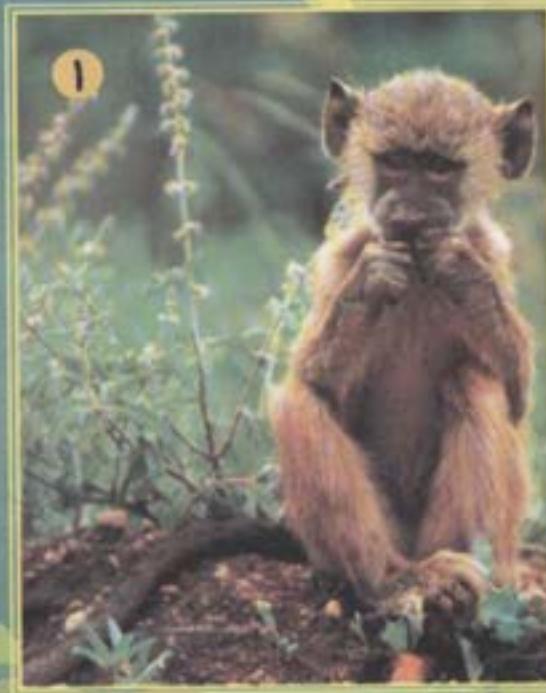


قصه‌ی حیوانات



۲) جلوتر رفت تا ببیند چه خبر شده است.

۳) یک نفر، درخت‌های زیبای جنگل را بریده بود.



۱) یک روز وقتی بچه بابون مشغول خوردن میوه بود، صدایی شنید.





۶

۶) فرار کسی که درخت‌ها را بریده بود،
خیلی خیلی خنده دار بود.



۵

۵) میمون پیر می‌دانست چه کسی این کار را کرده.
پس به درخانه‌ی او رفت.



۷) با رفتن او، همه چیز دوباره آرام شد...



۸



۷



جوچه‌ی من

سروز کس

امروز جوچه‌ام مرد.

مادرم جوچه را در باغچه گذاشت و رویش خاک ریخت.

من گریه کردم.

باران بارید.

به آسمان نگاه کردم.

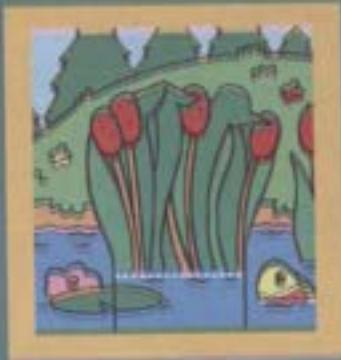
جوچه‌ام توی بغل مادربزرگ نشسته بود و جیک جیک می‌کرد.

اشک‌هایم را پاک کردم و برای مادربزرگ و جوچه، دست تکان دادم.

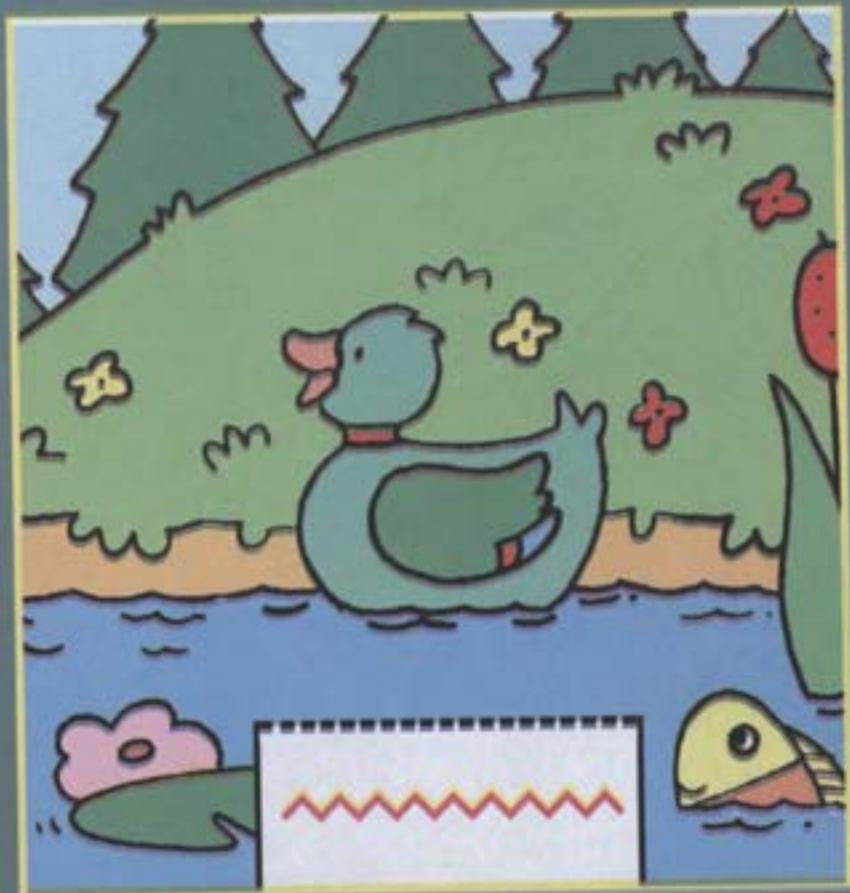




کار دستی



شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن،
روی علامت چسب مایع بزن،
تصویر گل‌های مرداب را روی آن بچسبان،
از روی علامت نقطه چین آن را تابزن،
مرغابی کوچولو پشت گل‌های مرداب پنهان می‌شود و بیرون می‌آید!



خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شبکه‌ی بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسیده‌بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / /

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:



» نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشروج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

اون چیه که ... ؟

سطقی رحماندوست



اون چیه که رو بال باد سواره
مثل توپه، شکل قشنگی داره
راه می‌ره و پانداره
سیخ سیخی و مهربونه
با هیچ کی دعوا نداره
پاییز می‌آد خبر می‌ده:
«برف و بارون تو راهه
آسمونم از این به بعد ابریه و سیاهه!»



